

در ستایش عقل انتقادی
بدیلی برای ارتجاع سنت‌گرا و پسامدرنیسم بی‌افق

علی آشوری



Morgan Russel

در سده‌ی بیست‌ویکم، جهان با شکلی از سرگیجه‌ی معرفتی روبه‌روست؛ از یک‌سو، بازگشت پر قدرت سنت‌گرایی مذهبی و بنیادگرایانه، که خود را نه به‌مثابه امری پس‌مانده، بلکه چونان بدیلی تمام‌قد در برابر عقلانیت مدرن عرضه می‌کند؛ و از سوی دیگر، فرسایش بنیادهای عقلانیت و سوژه‌ی مدرن در گفتمان‌های پسامدرن، که نه تنها امکان کنش سیاسی بنیادین را زایل می‌کنند، بلکه گاه به تسلیم‌پذیری در برابر وضعیت موجود می‌انجامند.

در چنین بستری، اندیشیدن به عقلانیت، نه عقلانیت تکنیکی و ابزاری، بلکه عقلانیت انتقادی، دیالوگی و تاریخ‌مند، ضرورتی عاجل دارد. بازاندیشی درباره‌ی مفهوم عقل، نسبت آن با سنت، مدرنیته، رهایی و گفت‌وگو، بخشی از تلاشی نظری است برای گشودن راهی تازه؛ راهی که نه به سوی بازگشت‌های نوستالژیک به گذشته‌های از دست‌رفته می‌رود، و نه در مرداب نسی‌گرایی افراطی و امتناع معنا غرق می‌شود.

این نوشتار تلاشی است برای دفاع از پروژه‌ی عقلانیت انتقادی، به‌مثابه امکانی برای اندیشیدن و عمل کردن در جهانی پیچیده، پر آشوب، و چندپاره. هدف، نقد ریشه‌دار اما متعهدانه‌ی سنت‌گرایی ارتجاعی و پسامدرنیسم الکن است، و ارائه‌ی الگویی که به‌جای نفی یا تسلیم، از امکان بازسازی نظری، اخلاقی و سیاسی جهانی چندآوا و انسانی دفاع کند

فروپاشی مرجعیت‌ها و نیاز به عقل انتقادی

در دهه‌های اخیر، دو نحله‌ی فکری با جهت‌گیری متفاوت اما تأثیرگذار، فضای روشنفکری جهان، به‌ویژه در جوامع بحران‌زده، را شکل داده‌اند: نخست، سنت‌گرایی دینی یا فرهنگی که با تمسک به متون مقدس یا گذشته‌های خیالین، در پی بازسازی هویتی بنیادگراست؛ و دوم، پسامدرنیسم که با تردید در

مشروعیت عقل مدرن، سوژه‌ی خودبنیاد، و حقیقت عینی، همه‌ی شکل‌های مرجعیت را به تعلیق درمی‌آورد.

اما این دو، به‌رغم تقابل ظاهری‌شان، در یک نقطه به هم می‌رسند: هر دو از شکل‌گیری پروژه‌ای رهایی‌بخش در جهان کنونی ناتوان‌اند. یکی با پناه‌بردن به گذشته، و دیگری با فروپاشاندن ساختارهای عقلانی، راه را برای نقد سازنده می‌بندد. پرسش اصلی این است: آیا می‌توان سنت را نقد کرد، بدون آن‌که در نیهیلیسم غرق شد؟ و آیا می‌توان از میراث روشنگری بهره برد، بدون آن‌که به نسخه‌ای خشن از عقل ابزاری گرفتار شد؟

عقلانیت مدرن: امکان یا ایدئولوژی؟

یکی از بنیادین‌ترین سوءتفاهم‌ها نسبت به عقل مدرن، تقلیل آن به عقل ابزاری است. درحالی‌که ریشه‌ی این عقل در پروژه‌ی روشنگری (نه تکنولوژی)، خودمختاری انسان و نقد قدرت بوده است. ایمانوئل کانت در مقاله‌ی مشهور خود، روشنگری چیست؟، روشنگری را خروج انسان از صغارت خودخواسته‌اش دانست. این خروج، با به‌کارگیری عقل و ترک اتکا به اقتدارهای بیرونی ممکن می‌شود. اما آیا این عقل، همچنان کارا است؟

در جهان امروز، که فناوری درحال بلعیدن تمامی ساحت‌های زندگی است، بسیاری عقل مدرن را مقصر بحران‌های زیست‌محیطی، استثمار، و بیگانگی می‌دانند. اما این دیدگاه، دچار ساده‌سازی است. مشکل نه از عقل، بلکه از عقل‌زدایی از زندگی مدرن و سپردن آن به دست نظام سرمایه‌داری و تکنولوژیک است. به بیان دیگر، ما نه با فزونی عقل، که با کاستی عقل انتقادی مواجه‌ایم.

سنت‌گرایی ارتجاعی: بازگشت به گذشته یا ترس از آینده؟

در واکنش به بحران معنا، بسیاری جوامع، به‌ویژه در خاورمیانه به دام سنت‌گرایی افتاده‌اند. در این گفتمان، گذشته به‌صورت ایدئولوژیک بازسازی می‌شود؛ نه به‌مثابه حافظه‌ای زنده، بلکه چون «یادمان»ی خالی از تنوع و تضاد. مفاهیمی چون امت، خلافت، تمدن اسلامی یا عظمت پیشاستعماری، با چنان ساده‌سازی‌هایی بازنمایی می‌شوند که در آن، هیچ امکانی برای نقد یا بازخوانی نمی‌ماند.

سنت‌گرایی به‌جای گفت‌وگوی تاریخی، به بازتولید اقتدار می‌پردازد. زبان دین، از زبان پرسش به زبان فرمان بدل می‌شود. در این‌جا دیگر عقل نقشی ندارد؛ و سوژه، فاعل اندیشه نیست بلکه تابع اراده‌ی ولایت یا شریعت است. چنین سنت‌گرایی‌ای، با هرگونه خوانش تاریخی، هرمنوتیکی یا انتقادی از متون، سر ناسازگاری دارد.

این سنت‌گرایی، نه‌تنها نسبت به گذشته، بلکه نسبت به آینده نیز مشکوک است. آینده‌ای که در آن زنان، اقوام، دگراندیشان، و تنوع‌های فرهنگی و جنسی بتوانند صدایی داشته باشند، برای سنت‌گرایی ارتجاعی، هولناک و تهدیدآمیز است

پسامدرنیسم، فروپاشی حقیقت و بحران سوژه

نقدی رادیکال یا گریز از مسئولیت؟

پسامدرنیسم با طرح مسائلی چون عدم‌قطعیت، نسبی‌گرایی، و شک‌گرایی رادیکال، جایگاه عقل و حقیقت را زیر سؤال برده است. فوکو، دریدا، لیوتار و دیگران، به‌نحوی بنیادهای دانایی، زبان، و قدرت را از نو کاویدند. این رویکرد، در آغاز، ضرورتی بود در برابر ادعاهای تمامیت‌خواهانه‌ی مدرنیسم. اما

پسامدرنیسم، در بسیاری از روایت‌ها، از نقد عبور کرد و به نوعی بی‌تعهدی هستی‌شناختی رسید.

در جهان پسامدرن،^۱ همه‌چیز تفسیر است؛ نه حقیقتی هست، نه معیاری برای عدالت، نه معیاری برای ارزیابی آن‌چه گفته می‌شود. این وضعیت، اگرچه در ظاهر رهایی‌بخش می‌نماید، اما در عمل، فضا را برای گسترش هرچ‌ومرج معرفتی و قدرت‌های پنهان فراهم می‌کند. در غیاب معیار، هر صدایی با صدای دیگر هم‌سنگ می‌شود؛ حتی صدای ارتجاع، دروغ، یا نفرت.

پسامدرنیسم، اگر با مسئولیت اخلاقی همراه نشود، می‌تواند بدل به گریزگاهی برای نیروهایی شود که خود در پی حقیقت نیستند، بلکه فقط خواهان قدرت‌اند. از همین‌رو، نقد پسامدرنیسم نباید به معنای بازگشت به بنیادگرایی عقلانی باشد، بلکه باید راهی برای احیای «عقل مسئول» بگشاید.

بازگشت سوژه: بازسازی مسئولیت در جهان بی‌مرکز

در عصر پسامدرن، مفهوم «سوژه» از جایگاه مرکزی خود سقوط کرده است. دیگر انسان خودمختار دکارتی که جهان را فهم و تصرف می‌کند، اعتبار ندارد. سوژه اکنون درگیر شبکه‌ای از گفتمان‌ها، نیروها، و ساختارهاست. اما آیا می‌توان به کل از سوژه چشم پوشید؟ اگر هیچ‌کس مسئول نباشد، پس چه کسی باید در برابر خشونت، تبعیض یا بی‌عدالتی پاسخ دهد؟

بازگشت به سوژه، به معنای بازگشت به خودبنیادی نیست، بلکه بازشناسی امکان مسئولیت است. این مسئولیت، از آن‌رو رویه نیست که سوژه همه‌چیز را می‌فهمد، بل، به این دلیل که می‌پذیرد ناتمام، تاریخی و درگیر در نسبت با دیگری است. در این معنا، سوژه نه به صورت مطلق اما درگیر است؛ و درگیری، آغاز تعهد اخلاقی و سیاسی است.

خروج از بن‌بست‌ها: به‌سوی عقل‌گفت‌و‌گویی

راه‌گذار از این دو بن‌بست، سنت‌گرایی ارتجاعی و پسامدرنیسم بی‌تعهد، احیای عقل‌گفت‌و‌گویی است؛ عقلی که تمامیت‌خواه نیست، چنانکه نسبی‌گرای مطلق نیز نیست. عقلی که می‌پذیرد محدود است، اما همین محدودیت را بدل به امکان گفت‌و‌گو می‌کند. این عقل، از یک‌سو توان نقد سنت و قدرت را دارد، و از سوی دیگر، از داوری و ارزش‌گذاری اخلاقی نمی‌گریزد.

در جهان چندپاره‌ی امروز، بیش از هر چیز نیازمند شکل‌هایی از عقلانیت هستیم که بتواند هم به بحران‌های زیست‌محیطی، هم نابرابری‌های اقتصادی، و هم سرکوب‌های سیاسی پاسخ دهد. این عقل، در پناه «حقانیت مطلق» سنت، و یا در سایه‌ی «بی‌حقیقتی مطلق» پسامدرنیسم خود را بر نمی‌تابد، در میانه‌ی این دو، با خلق فضاهایی برای نقد، گفت‌و‌گو، و کنش جمعی ساخته می‌شود.

نقد و یا کنش امکان‌روشنگری انتقادی در جهان معاصر

روشنگری به‌مثابه پروژه‌ای ناتمام

پروژه‌ی روشنگری، به تعبیر هابرماس، پروژه‌ای ناتمام است. آن‌چه در قرن هجدهم آغاز شد، هنوز به سرانجام نرسیده است. اما آن پروژه، آن‌گونه که در روایت‌های کلاسیک خود ظاهر شد، امروز کافی نیست. دیگر نمی‌توان از عقل، پیشرفت، و آزادی سخن گفت، بی‌آن‌که تبعیض‌های پنهان، ساختارهای قدرت، و فرودستی‌های تاریخی را در نظر گرفت.

باین‌حال، در برابر واپس‌گرایی سنت‌گرایانه و شک‌گرایی مطلق‌نگرانه‌ی پسامدرن، روشنگری انتقادی می‌تواند باز احیا شود. این روشنگری، ادعای دانایی مطلق ندارد، و عقل را معیار همه‌چیز نمی‌داند؛ این روشنگری می‌کوشد به‌واسطه‌ی گفت‌و‌گو، تفکر انتقادی، و کنش اجتماعی، امکان دگرگونی را زنده نگه دارد.

روشنگری امروز، می بایست از دل تاریخ فرودستی، از تجربه‌ی استعمار، از بدن‌های به‌حاشیه‌رانده‌شده، و از زبان‌های ممنوعه عبور کند. در چنین افقی است که عقل، دیگر ابزار سلطه نیست، بلکه امکانی برای رهایی را دامن می‌زند.

زبان، خاطره و کنش جمعی

جهان امروز، به شکلی فزاینده درگیر فراموشی تاریخی، تولید انبوه اطلاعات بدون معنا، و تکه‌تکه‌شدن افق‌های جمعی است. در این شرایط، پروژه‌ی روشنگری انتقادی باید در راستا و سمت‌وسویی این‌گونه عمل کند: با احیای حافظه‌ی جمعی، زبان مقاومت، و آگاهی تاریخی همراه و همگام باشد. مفاهیمی چون عدالت، آزادی، و شأن انسانی تنها زمانی معنا دارند که از دل تجربه‌های زیسته، زبان‌های به‌حاشیه نشانده شده، و دردهای سرکوب‌شده بیرون آیند.

نکته‌ی دیگری که می‌توان به آن دقت کرد این است که بدون بازسازی زبان، نمی‌توان به بازسازی تفکر امیدوار بود. زبان، نه فقط وسیله‌ی بیان، که فضای امکان‌بخش تفکر، کنش، و همبستگی است. از این‌روست که سانسور زبان، تبعید زبان‌های اقلیت، یا تحقیر لهجه‌ها، همگی بخشی از پروژه‌های سلطه‌اند. در برابر آن، روشنگری معاصر باید دفاعی رادیکال از کثرت زبان‌ها، روایت‌ها و تجربه‌ها باشد.

اما زبان، تنها در سطح واژگان یا دستور زبان سرکوب نمی‌شود. سرکوب زبان، اغلب به صورت پنهان‌تری عمل می‌کند: از طریق حذف خاطره‌های مشترک، بی‌اعتبارسازی شیوه‌های زیستن بدیل، و تبدیل سوژه‌ها به مصرف‌کنندگان بی‌تاریخ معنا. به همین دلیل است که بازسازی زبان، همزمان بازسازی بدن خاطره، اشتیاق و امکان نیز هست.

در چنین بستری، تجربه‌های زیسته‌ی فرودستان، اقلیت‌ها، و حاشیه‌ها، نه تنها به‌مثابه اسناد تاریخی، بلکه به‌مثابه خاستگاه‌های امکان تفکر

جدید باید جدی گرفته شوند. زبان‌هایی که ممنوع یا تحقیر شده‌اند، حامل شیوه‌هایی از بودن، حس کردن، و روایت جهان‌اند که نظام سلطه را به چالش می‌کشند. این زبان‌ها، با لحن‌ها و موسیقی خاص خود، افق‌هایی می‌گشایند که در آن، انسان نه ابزار تولید یا موضوع قدرت، بلکه موجودی خاطرهمند، معنادار، و بالقوه آزاد است.

در نتیجه، روشنگری انتقادی در زمانه‌ی ما، بیش از آن که پروژه‌ای عقل‌گرایانه به معنای سنتی باشد، باید پروژه‌ای **میان‌فرهنگی، میان‌روایتی، و چندزبانه** باشد؛ رویکردی که به جای صدای واحد عقل مسلط، به **هم‌صدایی نابرابر اما به‌رسمیت‌شناخته‌شده‌ی صداها** گوش می‌سپارد. این نه بازگشت به نسبی‌گرایی خام، بلکه شکل تازه‌ای از وفاداری به حقیقت است؛ حقیقتی که تنها از دل تکثر تجربه و رنج‌های بیان‌نشده می‌جوشد.

اگر بپذیریم که زبان میدان نخست نبرد است، آن‌گاه پرسش‌گری فلسفی، شعر، تاریخ‌نگاری بدیل، و حتی تربیت کودکان، همگی بدل به عرصه‌های مبارزه می‌شوند. مبارزه‌ای که سلاح آن، واژه است؛ و نیروی آن، حافظه.

روشنفکری، اخلاق، و مسئولیت امروز

روشنفکر امروز، دیگر مفسر کلان‌روایت‌ها نیست؛ بلکه میانجی فهم و مقاومت است. وظیفه‌اش تبلیغ ایدئولوژی نیست، بلکه برهم زدن سکوت‌ها، آشکار کردن تناقض‌ها، و ساختن فضاهایی برای گفت‌وگوی عمومی است. در این معنا، روشنفکر (تولید تفکر) باید هم‌زمان با قدرت در ستیز، و با مردم در پیوند باشد. او باید از افتادن به دام نخبه‌گرایی و نیز عوام‌زدگی بپرهیزد؛ باید هم حافظ دقت نظری، و هم زبان‌رهایی‌بخش باشد که بتواند امکان تولید تفکر را در شبکه‌های پیچیده‌ی قدرت و مناسبات گفتمان‌ها رقم زند.

پروژه‌ی روشنگری انتقادی در جهان معاصر، بیش از هر زمان دیگری به شجاعت نیاز دارد: شجاعت ایستادن در برابر دروغ، شجاعت اندیشیدن به آینده‌ای متفاوت، و شجاعت پیوند زدن نظریه به عمل.

در نهایت، می‌توان گفت که سنت‌گرایی ارتجاعی و پسامدرنیسم نسبی‌گرای افراطی هر دو در مواجهه با جهان معاصر ناکام‌اند.

اما عقلانیت انتقادی، با تأکید بر بازاندیشی مداوم، مسئولیت و رهایی، می‌تواند راهی برای عبور از بحران‌های نظری و عملی جهان امروز باشد.

بازسازی این عقلانیت مستلزم پذیرش پیچیدگی‌ها، تقابل با قدرت‌های ساختاری، و گشودن فضای، همان‌طور که گفته شد، استوار بر گفت‌وگو است.

عقلانیت انتقادی را می‌شود این‌گونه دید: پروژه‌ای که دائم در حال ساخت است؛ پروژه‌ای مبتنی بر فرایندی که شاید امکانی را مهیا کند که انسان‌ها را به سوی جهانی عادلانه‌تر، انسانی‌تر و پایدارتر رهنمون سازد.

پیوست: عقل دوران، عقل ماست

در پایان این تأمل، شاید بتوان چنین گفت که اگر عقل را، همچون جوهری فراتاریخی و انتزاعی نبینیم عقل را به‌مثابه پیکره‌ای زنده، برساخته و درهم‌تنیده با تجربه‌ی تاریخی هر دوران بدانیم، آن‌گاه باید بپذیریم که هر «عقل» تجلی نوعی صورت‌بندی قدرت، زبان، و تاریخ است. عقل دوران، هم‌زمان افق دید ماست و مرزهای اندیشیدن ما. به تعبیر دیگر، عقل، خود تاریخی‌ست؛ و همچون زبان، از دل تفاوت‌ها و گسست‌ها سر برمی‌کشد، نه در مقام یک نظم فراگیر، بل به‌عنوان میدانی گشوده از امکان‌ها و حذف‌ها.

این نگاه و نگرش با رویکرد هگلی به عقلانیت تاریخی خویشاوندی دارد، همچنین در گفت‌وگو با اندیشمندانی چون فوکو، دریدا و والتر بنیامین نیز جای می‌گیرد: عقل، همواره در نسبت با گفتمان‌های مسلط، مناسبات قدرت، و

شیوه‌های زندگی شکل می‌گیرد. و از همین‌رو، پرسش از «عقل دوران» پرسشی سیاسی، اخلاقی، و انتقادی نیز به‌شمار می‌رود:

کدام صداها از عقل رسمی دوران حذف شده‌اند؟

چه نوع فهمی از عدالت، رهایی، زبان یا زندگی در حاشیه مانده‌اند؟

و آیا ما می‌توانیم با برهم‌زدن مرزهای عقل متعارف، به امکان‌های تازه‌ای از زیستن و اندیشیدن راه گشاییم؟

به تعبیر والتر بنیامین، تاریخ همواره از منظر «مغلوبان» باید بازنویسی شود. شاید به همین معنا، عقل نیز نیازمند بازاندیشی از موضع حذف‌شدگان، نادیدگان، و آنان است که بیرون از میدان دانایی دوران ایستاده‌اند. اگر عقل دوران ما، ما را به خاموشی و سازگاری فرامی‌خواند، وظیفه‌ی ما، ساختن شکافی در آن عقل است، تا صدای جهان‌های دیگر نیز شنیده شود.

فوریه ۲۰۲۴

^۱ البته باید تأکید کرد که این، تنها خوانشی از پسامدرنیسم است که می‌توان آن را با عقل انتقادی مدرن نزدیک و همدل دانست. برخلاف برداشت‌های تقلیل‌گرا که پسامدرنیسم را صرفاً نوعی نسبی‌گرایی افراطی یا انکار عقلانیت می‌دانند، در این خوانش، پسامدرنیسم نوعی نقد درونی و بازاندیشانه به نارسایی‌های پروژه‌ی مدرنیته است. در این میان، متفکرانی چون میشل فوکو و ژاک دریدا دقیقاً در همین سنت جای می‌گیرند: آن‌ها نه از بیرون، بلکه با اتکا به مفاهیم کلیدی مدرنیته - مانند عقل، زبان، سوژه، تاریخ - در پی گشودن افق‌هایی تازه و رهایی‌بخش‌اند. این رویکرد، بر افشای حذف‌ها، سرکوب‌ها و سازوکارهای قدرتی تمرکز دارد که در دل ساختارهای مدرن پنهان مانده‌اند. از این منظر، پسامدرنیسم نه بازگشت به گذشته و نه گریز از مدرنیته، بلکه تلاشی است برای عبور انتقادی از مدرنیته، از درون خود آن.

منابع

Habermas, Jürgen. *The Philosophical Discourse of Modernity*. MIT Press, 1987.

Foucault, Michel. *What is Enlightenment?* (1984)

Adorno, Theodor & Horkheimer, Max. *Dialectic of Enlightenment*. Verso, 1997.

Derrida, Jacques. *Specters of Marx*. Routledge, 1994.

Edward Said. *Representations of the Intellectual*. Vintage, 1996.

Charles Taylor. *The Ethics of Authenticity*. Harvard University Press, 1991.

Paul Ricoeur. *Memory, History, Forgetting*. University of Chicago Press, 2004.

Walter Mignolo. *The Idea of Latin America*. Blackwell, 2005.

Judith Butler. *Giving an Account of Oneself*. Fordham University Press, 2005.